

فاجعه ۱۱ سپتامبر و عواقب آن مصاحبه‌ای با پروفسور نوام چامسکی برگردان از ل. سمینو

پروفسور چامسکی در سال ۱۹۲۸ در ویلادلفیای پنسیلوانیا متولد شد. او در سال ۱۹۵۵ به دریافت دکترا در رشته زبان‌شناسی موفق گردید. وی در سال ۱۹۶۱ به مقام استادی در دانشکده زبان‌های مدرن و زبان‌شناسی (در حال حاضر دانشکده زبان‌شناسی و فلسفه) در دانشگاه MIT (Massachusetts Institute of Technology) دست یافت. از جمله فعالیت‌های علمی او طی سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۷ عبارتند از: تدریس در مورد جان لاک در دانشگاه آکسفورد، ارائه درس‌هایی به یاد برتراند راسل در دانشگاه کمبریج و به یاد نهر و در دهلی نو.

چامسکی همچنین یکی از چهره‌های برجسته جنبش صلح آمریکا و نیز از منتقدان پیگیر نظام جهانی نولیبرالی است. از او تا کنون کتاب‌های زیادی در زمینه مسایل علمی، سیاسی و اجتماعی به چاپ رسیده است که از آنجمله‌اند:

الگوهای آوایی زبان انگلیسی - زبان و مغز - وجوه نظریه نحو - در مورد جنگ در آسیا - برای تعقل دولت - صلح در خاورمیانه؟ - اقتصاد سیاسی حقوق بشر (دو جلد) - قاعده‌های نمایش دادن - بسوی جنگ سرد جدید - اولویت‌های رادیکال - دانش زبان - راهزنان و امپراتوران - درباره قدرت و ایدئولوژی - زبان و مشکلات دانش - فرهنگ تروریسم - توهم‌های ضرور - بازدارندگی دمکراسی - سال ۵۰۱ - جان اف کندی، جنگ ویتنام و فرهنگ سیاسی ایالات متحده - نامه‌هایی از لکزینگتون، نظام‌های جهانی نو و کهنه - برنامه حداقل - قدرت‌ها و دورنماها - سود برتر از مردم - بشردوستی نوین نظامی - افق‌های نوین در مطالعه زبان و مغز - دولت‌های خیث - درک قدرت.

رادیوی دولتی آلمان بنام Deutschland Funk اخیراً طی مصاحبه با عده‌ای از متفکران آمریکایی و غیر آمریکایی، تحت عنوان «الگوی فرهنگی آمریکایی» به جنبه‌های مختلف فرهنگ آمریکایی و تاثیر و نفوذ آن در اروپا پرداخت. مصاحبه حاضر با نوام چامسکی آخرین آنها است که در تاریخ ۸ دسامبر ۲۰۰۲ از رادیوی مزبور پخش شده است. سؤالاها را اشتفان فوکس مطرح کرده است.

پرسش: آقای چامسکی، اگر کسی این روزها، یعنی ۱۵ ماه پس از واقعه ۱۱ سپتامبر در آمریکا سفر کند، تصویر بسیار تکان دهنده‌ای در مقابل خود خواهد یافت. بنظر می‌رسد که امیدهای شما دائر بر اینکه تجربه وحشتناک تروریسم می‌تواند یک روند انعکاسی را موجب شود، به ناامیدی تبدیل شده باشد. پرچمها تا جایی که چشم کار می‌کند در اهتزاز و شعارها با قدرت بیان عالی نظامی خود همه جا حاضرند. یک فضای بسیج ملی قابل رؤیت است که اروپایی‌ها را به یاد سال ۱۹۱۴ می‌اندازد. رییس جمهور بوش ملت آمریکا را برای دومین لشکرکشی بزرگ آماده می‌کند. شما این ضربه روحی را که در اثر حمله به آسمانخراش‌های دوگانه وارد آمده و آمریکا را به یک وضعیت جنگی دایمی کشانده است، چطور تفسیر می‌کنید؟

چامسکی: در درجه اول باید ذکر کنم که وضعیت درست در جهت عکس توصیف شما شکل گرفته است. بطور مثال من دو روز پیش یک سخنرانی در اجتماعی در «دانشکده علوم سیاسی هاروارد - کندی» (۱) ایراد کردم. این نخستین باری بود که من چنین امکانی می‌یافتم. هجوم جمعیت باور نکردنی بود، خیلی بیش از هزار نفر شنونده آنجا حاضر بودند، یعنی بیش از هر زمان دیگری در

یک اجتماعی مشابه. باز چند روز پیش از آن، در «میلوواکی» (۲) که یک شهر کارگری است، در یک گردهمایی که به ابتکار یک انجمن شهروندی (Bürgerinitiative) برای مخالفت با جنگ عراق سازماندهی شده بود سخنرانی داشتم. آنجا هم جمعیت عظیم شنوندگان، خیل عظیم انسان‌های متعهد و پرشور حضور داشتند. همچنین در «یوستون» در «تگزاس» (۳) سرزمین اصلی محافظه‌کاران آمریکا جمعیت انبوه انسان‌ها انتظار مرا می‌کشید. من در بزرگترین دانشگاه آن ایالت در برابر هزاران شنونده صحبت کردم و دانشگاه بلافاصله بعد از آن قطعنامه‌ای علیه جنگ عراق صادر کرد. طبیعی است که من فقط قادرم بخش کوچکی از دعوت‌هایی را که به من می‌رسند بپذیرم. همزمان با اینها هزاران نفر در خیابان‌های واشینگتن و دیگر شهرهای بزرگ علیه جنگ قریب‌الوقوع تظاهرات می‌کنند. این نخستین بار در تاریخ است که مردم پیش از آنکه اصلاً جنگی آغاز شده باشد، در چنین ابعادی اعتراض می‌کنند. زمانی که ایالات متحده در چهل سال پیش به ویتنام حمله کرد، وضع به کلی تفاوت داشت. در آن زمان سالها طول کشید تا مقاومت به این ابعاد برسد و در آن مدت ویتنام تقریباً بطور کامل منهدم، «دلنای مکونگ» در اثر بمباران با خاک یکسان شده و صدها هزار انسان کشته شده بودند. از سوی دیگر این درست است که مردم در این کشور می‌ترسند. در واقع این یک هدف مهم حزب جنگ طلب جمهوریخواه است. آنها در درجه اول طالب جنگ‌اند، زیرا جنگ به وحشت دامن می‌زند. خلقی که می‌ترسد [از دستورات] سرپیچی نمی‌کند، بلکه در مقابل قدرت سر خم می‌کند. به همین دلیل واقعه ۱۱ سپتامبر کاملاً آگاهانه برای اجرای یک سیاست بازدارنده مورد سؤاستفاده قرار می‌گیرد. البته این فقط در ایالات متحده نیست که چنین امری اتفاق می‌افتد. این واقعیت آشکاری است که دولت‌های دیگر هم مناسب بودن زمان را تشخیص داده‌اند و تلاش کرده‌اند برنامه‌های سیاسی‌ای را به اجرا بگذارند که با مقاومت خلق‌ها روبرو هستند. در تایید این نظر می‌توان از «پاول کروپمان» که یک اقتصاددان شناخته شده «هاروارد» است و همیشه ستونی از روزنامه نیویورک تایمز را در اختیار دارد، شاهد آورد. او در همان نشریه بطور مشروح توضیح داد که چطور جناح راست جمهوری خواهان بلافاصله بعد از ۱۱ سپتامبر، زمانی که هنوز غبار ناشی از انفجار آسمان‌خراش‌ها فرونشسته بود، به روشنی نشان داد که درصدد است از این موقعیت برای اجرای نقشه‌های سیاسی ارتجاعی خود در راه منافع اقتصادی گروه کوچک ولی قدرتمند مورد حمایت خود بهره‌برداری کند.

آدم باید فقط خود را در جای یک مدیر انتخاباتی حزب جمهوری خواه قرار دهد. روشن است که اطرافیان بوش باید مانع از آن شوند که مردم درباره بیکاری و حقوق بازنشستگی فکر کنند و یا درباره چگونگی نگهداری از مادر پیرشان، درباره اینکه چرا بیمه سلامتی ندارند، چگونه فرزندان خود را در یک محیط زیست نابود شده پرورش دهند و چرا ثروت هر روز بیشتر نزد عده معدودی متمرکز می‌شود. مردم باید بجای این پرسش‌ها به ستایش از کاوبوی (Cowboy) شجاعی بپردازند که آنها را با بکارگیری از یک نیروی نظامی غول‌آسا از نابودی قطعی و یا آن طور که «بوش» توصیف می‌کند، در اولین میدان جنگ قرن بیست و یکم نجات داده است.

برای درک این نکته که حمله نظامی آمریکا به عراق خطر ترور را افزایش خواهد داد و اینکه این حمله راه مطمئنی برای پرورش نسل‌های تازه‌ای از تروریست‌های تشنه انتقام است، احتیاجی به «سیا»، «موساد» و یا «ب ان د» (۴) نیست.

همانطور که «کنت والز» دانشمند علوم سیاسی خاطر نشان ساخته است، آمریکا با سیاست ژئواستراتژیکی تهاجمی خود کشورهای دیگر را دقیقاً به ساختن سلاح‌های کشتار جمعی وادار می‌کند زیرا آنها هیچ امکان دفاعی دیگری در مقابل این غول نظامی ندارند. این موضوع به همان اندازه درباره سلاح‌های اتمی صادق است که درباره تروریسم. و بالاخره ایالات متحد کشوری است که علناً اعلام کرده است امکانات عظیم نظامی خود را بدون تردید در راه سروری خود بکار خواهد گرفت و اهمیتی هم نخواهد داد که دیگران در این باره چه می‌اندیشند.

ما عامل ایجاد ترس در ملت‌های دیگر هستیم و این در بین خود ما وحشت بزرگتری ایجاد می‌کند، وحشت از دشمنانی که قصد دارند آمریکا را نابود کنند.

باید دانست که اطرافیان «بوش» عمدتاً از بازماندگان بازسازی شده دوره ریگان تشکیل می‌شوند. اینها مجرمین سابقه دارند و درست همان اعمالی را مرتکب می‌شوند که بیست سال پیش، وقتی برای اولین بار بقدرت رسیدند مرتکب شدند. در آن زمان هم مثل امروز، اضافه بودجه موجود دولتی را به کسر بودجه عظیمی تبدیل کردند و سیاست‌هایی را به اجرا درآوردند که نزد حزب جمهوری‌خواه «استفاده مسئولانه از منابع مالیاتی» نام دارد، ولی در حقیقت چیزی نیست جز از بین بردن مزایای اجتماعی و کمک‌های دولتی برای اکثریت مردم، در راه تمرکز بیشتر ثروت در دست عده‌ای معدود. امروز نیز دوباره همین سیاست با ایجاد پرده حائلی از وحشت اجرا می‌شود.

بیاد بیاوریم که این «رونالد ریگان» بود که نبرد علیه تروریسم را بار اول در سال ۱۹۸۱ و درست با همان آب و تاب بعد از ۱۱ سپتامبر اعلام کرد. آن زمان «ساندینیست»‌ها در «نیکاراگوا» تروریست بودند. حکومت ادعا می‌کرد که آنها می‌توانند هر لحظه به تگزاس حمله کنند و فقط به دو روز نیاز دارند تا به تگزاس برسند. همه آمریکا از ترس بخود می‌لرزید. «جرج شولتس» وزیر خارجه وقت بطور کاملاً جدی ادعا می‌کرد که ساندینیست‌ها استراتژی «هیتلر» را که در «نبرد من» (۵) تشریح شده دنبال می‌کنند و نقشه تصرف تمام نیمکره غربی را در سر دارند. تصور کنید که یکی از فقیرترین ملت‌های قاره آمریکا به واشینگتن حمله و تمام نیمکره غربی را براساس نقشه‌های آدولف هیتلر تصرف کند. ریگان بخاطر این «تهدید واقعی برای امنیت ایالات متحده» وضعیت فوق‌العاده ملی اعلام و آن را سال به سال تمدید کرد. او همزمان در کاخ سفید و در پناه تانکها سنگر گرفته بود، زیرا به ادعای او خیابان‌های واشینگتن بخاطر وجود آدمکش‌های لیبیایی که از طرف قذافی مأمور بودند، امنیت نداشتند.

ایجاد وحشت یک روش شناخته شده برای تثبیت قدرت است. با ایجاد ترس می‌توان هر مخالفی را به سکوت واداشت. ایالات متحده این روش را کشف نکرده، ولی این شیوه در اینجا خیلی خوب عمل می‌کند، زیرا آمریکاییان به دلایل مختلف به وحشت زدگی بیمارگونه گرایش دارند. مثلاً اگر آمارهای جرایم و جنایات دنیا را مقایسه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که ارتکاب جنایت در آمریکا خیلی بیش از اروپا نیست. استثناً فقط در استفاده از سلاح‌های گرم است که به قانون تملک سلاح مربوط می‌شود. ولی ترس از جنایت در اینجا با اروپا قابل مقایسه نیست. عیناً همین مطلب درباره ترس از مواد مخدر و همه عرصه‌های دیگر صدق می‌کند. یک مثال دیگر، ترس از موجودات فضایی است. شاید در اروپا تعدادی بیمار روانی که در آسایشگاه‌های در بسته اقامت دارند، از این بترسند که مورد حمله موجودات خارج از کره زمین قرار بگیرند، ولی در آمریکا ترس از این امر به وسعت وجود دارد.

و بالاخره ایالات متحده سرزمین عظیم‌ترین دستگاه تبلیغاتی جهان است. رسانه‌های گروهی با آگاهی کامل برای تحت تاثیر قرار دادن مردم بکار گرفته می‌شوند. انسانها باید به موجوداتی بی‌حس، غیرفعال و بی‌تفاوت تبدیل شوند. تقریباً یک ششم تولید ناخالص ملی، که رقمی بیش از یک تریلیون دلار را تشکیل می‌دهد، سالانه برای بازاریابی صرف می‌شود، یعنی برای نفوذ در رفتارهای مردم و تغییر آن، برای اینکه نظریات و عواطف ما را تحت اختیار بگیرند و انسانها را وادارند، چیزهایی را بخرند که اصلاً نمی‌دانند به چه دردی می‌خورند. بی‌نهایت پول و خلاقیت در این راه صرف می‌شود.

حادثه ۱۱ سپتامبر به اندازه کافی ترس آور بود. برای اولین بار در تاریخ [آمریکا] لوله تفنگ‌ها ۱۸۰ درجه چرخیده بودند. سابقاً در اروپا حوادثی مشابه، ولی نه در این ابعاد اتفاق افتاده، انسان‌ها طی صدها سال یکدیگر را [در جنگ‌ها] نابود می‌کرده‌اند، ولی حالا برای اولین بار آنهایی که خود قربانی بوده‌اند، بخش کوچکی از همان خشونت و زورگویی را که غرب قرن‌ها بر آنها تحمیل کرده برمی‌گرداندند، و این البته تکان بسیار شدیدی است.

پرسش: این واقعه چه عواقبی برای سیاست داخلی آمریکا خواهد داشت؟ بعنوان مثال آیا چپ‌های آمریکا را به دو جناح وطن‌پرست و چپ تجزیه خواهد کرد؟ چه تأثیری روی منتقدان روند جهانی شدن خواهد داشت؟

چامسکی: در زمینه طبقه‌بندی چپ آمریکا باید خیلی با احتیاط بود. ایالات متحده آمریکا یک جامعه سیاست‌زدایی شده است. احزاب سیاسی واقعی وجود ندارند. اما انسان‌های بیشماری هستند که در همه عرصه‌های ممکن فعال‌اند و تقسیم‌بندی آنها به طیف‌های سنتی سیاسی بسیار مشکل است. بعنوان مثال، «گروه همبستگی برای مقاومت در میلوواکی» (۶) را در نظر بگیریم. فعالین چنین گروهی از سال‌های دهه ۸۰ راه‌های کاملاً نوینی را برای مقاومت علیه امپریالیسم در پیش گرفته‌اند. آیا هرگز شنیده شده است که فرانسوی‌ها در خلال جنگ الجزایر بروند و آنجا زندگی کنند، تا با حضور جسمانی خود از مردم آنجا محافظت نمایند؟ در سال‌های دهه ۸۰ دهها هزار آمریکایی به آمریکای مرکزی رفتند تا به قربانیان زورگویی کشور خودشان به این شکل یاری برسانند. این‌ها چه نوع آدم‌هایی هستند؟ بسیاری از اینان از محافل مسیحی و مبلغان مذهبی برخاسته‌اند. البته همه طیف‌های دیگر سیاسی نیز حضور داشتند. نیروی بالقوه عظیمی در گروه‌های شهروندان وجود دارد که برای تجارت جهانی عادلانه‌تر، حقوق زنان و صلح مبارزه می‌کنند، ولی اگر از آنان درباره مشارکت در امر سیاست سؤال کنید، نظری نخواهند داد و خواهند گفت که این مسئله ما نیست.

در طرف دیگر روشنفکران چپ قرار دارند که مقاله می‌نویسند و روزنامه‌های چپ را انتشار می‌دهند. در مورد اینان حق با شما است، زیرا بیشترشان در حال حاضر خود را تا حد زیادی وطن‌پرست و طرفدار جنگ نشان می‌دهند. ولی این در ماهیت این گروه‌ها نهفته است. همه ما سال ۱۹۱۴ را تجربه کرده‌ایم، روشنفکران در آلمان، فرانسه، انگلیس و آمریکا با شور و حرارت از جنگ [اول جهانی] استقبال کردند. فقط اقلیت ناچیزی از آنان با جنگ مخالف بود که بیشترشان مثل «روزا لوکزامبورگ» و «برتراند راسل» به زندان افتادند. این واقعیت در جریان جنگ ویتنام تکرار شد. بیشتر روشنفکران آمریکایی، برعکس توده‌های خلق با جنگ موافق بودند و تنها بعدها، خیلی دیرتر نظر خود را عوض کردند و حتی در آن موقع هم موضوع را از دیدگاه‌های فنی می‌دیدند: این جنگ خیلی خرج دارد، تلفات خیلی بالا است. نمی‌توان از روشنفکران انتظار داشت که با نظام حاکم به مخالفت برخیزند. این حکم شامل چپ هم می‌شود. براین قاعده فقط استثنای بسیار نادری وجود دارند. این جنبش‌های مردمی‌اند که امر مقاومت رشد یابنده را برعهده دارند. کافی است تعداد شرکت‌کنندگان در «کنگره جهانی مسایل اجتماعی» (۷) در «پورتو الگره» در برزیل را قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر مقایسه کنیم. این تعداد تقریباً ۵ برابر شده است. در حال حاضر دولت [آمریکا] با جدیت هدف جنگ را تعقیب می‌کند. در چنین وضعیتی، طبیعتاً موضوعات دیگر تحت‌الشعاع قرار می‌گیرند و همه نیروها بر روی هدف متوقف کردن این لشکرکشی متمرکز می‌شوند. به همین دلیل در پایان اکتبر صدها هزار نفر در خیابان‌های واشینگتن به تظاهرات پرداختند. در تمام ایالت ۲۰۰ هزار نفر اعتراض کردند. مسئله اصلی انسان‌ها در حال حاضر این است که آیا این جنگ با عواقب نفرت‌بار خود قابل پیشگیری است؟ و من فکر می‌کنم که آنها در تاکید بر این نکته حق دارند.

پرسش: چرا مشخص و مرزبندی شدن سیاسی این جنبش مخالفین این چنین مشکل است؟ چرا نظام سیاسی آمریکا این طور تثبیت و نفوذناپذیر شده که حتی بدتر شدن فوق‌العاده شرایط زندگی طبقه متوسط هم عکس‌العملی در آن ایجاد نمی‌کند؟

چامسکی: توصیف شما درست است، ولی فراموش نکنید که ایالات متحده فقط یک نمونه افراطی از آن چیزی است که در اکثر کشورهای صنعتی در حال شکل‌گیری است. اروپا در همین راه قدم برمی‌دارد. آنجا هم احزاب سیاسی منافع اکثریت وسیع مردم را از یاد برده‌اند. این بخشی از آن پدیده‌ای است که ما آن را نتولیرالیسم می‌نامیم. نظام تصمیم‌گیری مردم‌سالارانه از میان برداشته شده و قدرت در دست‌های تعداد معدود حکومتگران (الیگارشی) متمرکز می‌شود. این امر با لیبرالیزه کردن بازارهای مالی و خصوصی کردن

وظایف دولتی تحقق می‌یابد. نئولیبرالیسم عکس‌العملی است در برابر دمکراتیزه شدن زندگی و جنبش‌های مردمی سال‌های ۶۰ که نخبگان قدرتمند را دچار وحشت کرده بود.

حق با شما است، ایالات متحده بسیار زیاد در این مسیر پیش رفته است. ما یک نظام سیاسی واقعی و احزاب سیاسی به معنی درست آن نداریم. در اینجا فقط یک حزب سرمایه‌داران بزرگ با دو جناح وجود دارد. این وضع از گذشته‌های دور به همین شکل بوده است.

ایالات متحده کشور عظیمی است که به گروه‌های کوچک بسیار زیادی تقسیم شده. انسان‌ها در انزوای کامل بسر می‌برند و بشدت کار می‌کنند. در یک خانواده باید زن و شوهر هر دو کار کنند تا بتوانند سطح زندگی خود را تا اندازه‌ای حفظ کنند. مقدر درآمد در این باره خیلی گویا نیست، زیرا انسان‌ها از آغاز تولد در سیل عظیمی از تبلیغات غرقه‌اند که تلاش دارد پول آنها را از جیب‌شان بیرون بکشد. آدمها نمی‌توانند خود را از زیر تأثیر تبلیغات خارج کنند. تبلیغات محتوای اصلی تلویزیون است و بقیه برنامه‌ها برای آن پخش می‌شوند که بینندگان را پای تلویزیون نگاهدارند. در پشت این تبلیغات تلاش عظیمی برای کنترل رفتارهای مردم نهفته است. مطرح کردن تروریسم خود کوششی در این جهت است که انسان‌ها را از جمله در محل کار کنترل کند و آنها را از تعیین آزادانه سازمان کار خود باز دارد. در عین حال از سال‌های دهه ۲۰ قرن پیش به فعالیت علمی دامن‌داری مبادرت شده است تا زندگی انسان‌ها در خارج از محل کار آنها نیز تحت کنترل درآید. مطالعه اسناد علمی موجود در زمینه تبلیغات هیچ تردیدی در این زمینه باقی نمی‌گذارد. هدف عبارت از سودمند ساختن تمام لحظه‌های زندگی انسان‌ها از لحظه تولد تا مرگ برای مصرف است. این در حالیست که ساعات کار دایما در حال افزایش و دستمزدها رو به کاهش‌اند. مرخصی‌های تضمین شده حذف می‌شوند، هیچ نوع پوشش درمانی عمومی و حق بازنشستگی وجود ندارد. فرد انسانی در یک توده انبوه، متشکل از افرادی شبیه به هم حل می‌شود، که باید خود را به فرمان تبلیغات به سطحی‌ترین جنبه‌های زندگی مشغول کنند. خلاصه کلام تبلیغات این است: مصرف بجای تعهد، و مردم این را لمس می‌کنند.

اگر به مسئله نوسان تعداد شرکت کنندگان در انتخابات فکر کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که در ایالات متحده مردم دیگر به نظام سیاسی اعتقاد ندارند. در دانشگاه‌ها و طرح‌های پژوهشی متعددی برای [پیگیری علل] کم شدن تعداد شرکت کنندگان در انتخابات وجود دارد. مردم دیگر به این پرسش علاقمندی نشان نمی‌دهند که آیا انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ تقلب آمیز بوده است یا نه. ۷۵٪ مردم، هیاهوی انتخابات را بعنوان یک نمایش فکاهی و نوعی از تفریحات خصوصی صاحبان درآمدهای بالا تلقی می‌کنند که با مشارکت وسیع دستگاه تبلیغاتی برگزار می‌شود. نامزدها را خلق می‌کنند و در ضمن آن از مطالبی حرف می‌زنند که برای مردم بیگانه است و اگر بالاخره این انسان‌ها در انتخابات شرکت کنند، معیارها را کاملا متفاوت از علایق خودشان می‌یابند. انتخاب کنندگان ثروتمند البته بر اساس علایق خودشان جناح ارتجاعی حزب سرمایه‌داران را انتخاب می‌کنند که به آنها قول می‌دهد، مالیات‌ها را پایین بیاورد. ولی توده‌های وسیع آمریکایی بر اساس معیارهای کاملاً بی‌ربطی تصمیم می‌گیرند که با منافع اقتصادی و وضعیت زندگی‌شان هیچ ارتباطی ندارند، از قبیل اینکه: آیا نامزد مربوطه مذهبی است یا نه؟ آیا قایل به آزادی حمل اسلحه است یا نه؟

اگر قرار باشد در این کشور یک نظام سیاسی برقرار شود، باید کاملاً از ابتدا آغاز کرد. در اینجا تحولات زیادی وجود دارد، خیلی بیش از اروپا، ولی بدون مرکزیت. مثلاً اگر از محله‌های مختلف همین شهر «بوستون» (۸) دیدن کنید، به سرعت درخواهید یافت که مردم در یک انتهای شهر خبری ندارند که همسایگان‌شان در آن سوی شهر چه فعالیت‌هایی می‌کنند. ارتباط بندرت برقرار می‌شود، تعداد بسیار زیادی فعالیت‌های [اجتماعی] که هیچ مبادله‌ای بین آنها برقرار نیست.

پروش: طبق بیان شما حادثه ۱۱ سپتامبر یک نقطه تحول تاریخی بود، زیرا شما در ابتدای سخن گفتید که بر اثر آن حادثه، لوله‌های تفنگ‌ها ۱۸۰ درجه چرخیدند، ولی همزمان اظهار کردید که تداوم معینی بین طرح‌هایی که قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر تعقیب می‌شوند وجود دارد. اینها چه طرح‌هایی هستند و توصیف شما از آنها چگونه است؟

چامسکی: ابتدا باید متذکر شد که ۱۱ سپتامبر طبعاً عواقبی خواهد داشت. این بار قربانیان تروریسم نه «چچنی» بودند، نه کوبایی، نه لبنانی و نه نیکاراگوایی، بلکه شهروندان نیرومندترین کشور جهان یعنی بزرگترین قدرت امپریالیستی بودند. وجود این قربانیان طبعاً باید نتایجی کاملاً متفاوت از مورد قربانیان سنتی تروریسم دولت غرب ببار آورد. قربانیان [تروریسم دولتی] در جهان سوم حداکثر می‌توانند کوشش کنند از خود دفاع کنند. ولی آنچه تا کنون روی داده، نشان می‌دهد که ۱۱ سپتامبر مطابق انتظار، همچون ابزاری برای پنهان کردن اعمال خشونت [علیه خلق‌ها] در خدمت حکومت‌های زورگو قرار گرفته است؛ روسیه در چچن، چین در غرب آن کشور، اندونزی در جنوب و اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی.

از دیکتاتورهای آسیای میانه تا کشورهای دمکراتیک غربی، در همه جا، ۱۱ سپتامبر بعنوان ابزاری برای «منضبط کردن» خلق‌های خودی و تصویب قوانینی در این جهت مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. هیچیک از این قانون‌ها ارتباط چندانی با امر مبارزه با ترور ندارند. از طرف دیگر، مهمترین طرح‌های سیاسی [با استفاده از این واقعه] به اجرا درمی‌آیند، از جمله طرح اصلی نتولیرالیستی که عبارت است از انتقال هر چه بیشتر قدرت به مؤسسات بزرگ سرمایه‌داری و مالی، بطوری که دنیا مجبور به پذیرفتن این ترکیب لیبرالیسم و حمایت از سرمایه‌های خارجی شود که قوانین «سازمان جهانی تجارت» (۹) را تعیین می‌کند. مفهوم این امر در عرصه سیاست داخلی عبارت است از ادامه توزیع نابرابر ثروت بنفع قشر هر چه باریکتری از اجتماع.

«بوش» یک بار تلاش کرد یک تخفیف مالیاتی دائمی دیگر برای ثروتمندان را به تصویب برساند. تلاش او این بار موفقیت آمیز نبود، ولی بعد از جنگ عراق مسلماً موقعیتی برای این کار بدست خواهد آورد. این دلیل واقعی برای این است، که چرا عراق درست حالا، در همین زمستان مسئله‌ساز شده است و نه شش ماه بعد. صدام حسین بدون تردید همان جنایتکار نفرت‌انگیزی است که همیشه بوده، یعنی همان زمانی که ایالات متحده و انگلستان با خوشحالی از او پشتیبانی و او را در تهیه سلاح‌های کشتار جمعی یاری می‌کردند. این همان زمانی است که او کثیف‌ترین جنایت‌های خود را مرتکب می‌شد. آن زمان ابداً مسئله جنگ سرد مطرح نبود، زیرا روسیه خودش هم از عراق پشتیبانی می‌کرد و نیز مسئله جنگ ایران و عراق هم مطرح نبود، زیرا آن پشتیبانی‌ها بعد از خاتمه آن جنگ هم ادامه یافتند. استدلال آن زمان این بود: «ما وظیفه داریم از صنایع صادراتی آمریکا حمایت کنیم». این سیاست تا زمان حمله عراق به کویت ادامه پیدا کرد.

آنهایی که در آن زمان این استدلال را می‌کردند، همین‌هایی هستند که امروز قدرت را در دست دارند. صدام حسین هنوز همان هیولای سابق است، اما بطوری ضعیف شده که به هیچوجه با ده سال پیش یعنی زمانی که غرب از او حمایت می‌کرد قابل مقایسه نیست.

مردم منطقه از صدام حسین نفرت دارند، ولی از او نمی‌ترسند. ترس آنها بیشتر از آمریکا است. آنها سعی می‌کنند دوباره با او رابطه برقرار کنند، زیرا می‌دانند که راه دیگری ندارند. این که صدام حسین یک هیولای جنایتکار است، هیچ تأثیری در تصمیم‌گیری واشینگتن ندارد، زیرا زمانی که او کثیف‌ترین جنایت‌های خود مثل حمله به کردها با گاز سمی را مرتکب می‌شد، بدون احساس شرم از او حمایت می‌کرد. این کدام عامل است که یکبار از صدام حسین چنین تهدید مرگباری می‌سازد که «کوندولیس رابینس» مشاور امنیتی رییس جمهور را به چنین پیشگویی وامی‌دارد: «چنانچه عراق در همین زمستان شکست داده نشود، معادل خواهد بود با یک چتر اتمی بر فراز نیویورک». آیا سابقاً در برآورد خطر اشتباه شده بود؟ طبعاً این طور نیست. این آدم‌ها دیوانه هم نیستند، نه! دلیل واقعی

عبارت است از موقعیت شاید منحصر بفردی که برای اجرای نقشه قدیمی اشغال سرزمین نفت خیز عراق بدست آمده، سرزمینی که بزرگترین منابع نفت جهان بعد از عربستان سعودی را در اختیار دارد؛ و برنامه زمانی برای اجرای این نقشه باید با دقت رعایت شود. در همین زمستان و نه مثلاً زمستان بعد، نه بخاطر چتر اتمی بر فراز نیویورک، بلکه به این دلیل که در زمستان بعد مبارزه انتخاباتی در جریان کامل خواهد بود و آمریکاییان باید روحیه مناسبی داشته باشند. آنها تحت هیچ شرایطی نباید راجع به بازنشستگی یا بیمه سلامتی فکر کنند، بلکه باید پیروزی اخیر کابوی (Cowboy) بزرگی را بخاطر بیاورند که آنها را از نابودی قطعی نجات داد. این فن تثبیت شده‌ای برای احراز قدرت است، ابتدال سیاسی.

وزیر دادگستری آلمان وادار به استعفا شد، زیرا به این ابتدال اشاره کرده بود، ولی او در اصل حق داشت، چنین چیزی در تاریخ آلمان هم وجود داشته است. (۱۰)

گویا هیچکس نتوانسته است تا به حال وسیله مؤثری [علیه خطر عراق] پیدا کند. به این دلیل صدام حسین یکبار به چنین خطر مرگباری تبدیل شده است، و درست به همین دلیل است که جنگ باید در همین زمستان آغاز شود. ولی اگر دقت کنید [از دید سیاسی] راه حل دیگری هم وجود دارد. اگر چه این راه حل کاملاً جنون آمیز است، ولی بوضوح معقول‌تر است از آنچه که اکنون تدارک می‌شود. و یا به بیان دقیق‌تر، بوضوح معقول‌تر می‌بود، اگر دلایل عنوان شده دلایل واقعی می‌بودند. چرا ایران علیه صدام حسین وارد جنگ نشود؟ دیکتاتور ساقط خواهد شد، همه از شر سلاح‌های کشتار جمعی او خلاص خواهند شد، حکومت آینده مورد حمایت اکثریت خلق عراق که شیعه هستند قرار خواهد گرفت، مردم روی پشت بام‌ها برای سران آن حکومت دست تکان خواهند داد. بدون آنکه آمریکا یا اسرائیل تلفاتی بدهند، بدون بروز مشکلاتی با سازمان ملل متحد. ولی نکته مهم این است که به این ترتیب آمریکا نفت عراق را بدست نخواهد آورد و «جرج بوش» راه حلی برای تحت‌الشعاع قرار دادن مسایل سیاسی داخلی خود نخواهد داشت. البته هیچیک از این مطالب در این کشور بدرستی مورد بحث قرار نمی‌گیرند و لااقل در بین روشنفکران که همیشه در حال کرشمه برای قدرت‌اند و اگر هم زمانی در این باره بحث کنند، موضوع را فقط از دیدگاه‌های فنی، مثلاً هزینه بالای جنگ بررسی خواهند کرد و نه از لحاظ اصول. ولی این پدیده تازه‌ای نیست و مختص ایالات متحده هم نیست.

پوریش: بخشی از چپ‌های اروپا در حمله به آسمان‌خراش‌های مرکز تجارت جهانی مقاومتی در برابر روند جهانی شدن می‌بینند، نوعی عمل منفی رابطه غالب و مغلوب بین جوامع مرکزی و پیرامونی نظام جهانی اقتصادی. در واقع اعمال خشونت تروریستی را نوعی پاسخ به ساختار فرهنگی تجارت جهانی تلقی می‌کنند. شما این نظریه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

چامسکی: اجازه دهید این نظریه را به محک تجربه بزنیم. اولین حمله به «مرکز تجارت جهانی» در سال ۱۹۹۳ اتفاق افتاد. گروه‌هایی که سابقاً در ارتباط با «القاعده» بودند، همان زمان تلاش کردند آسمان‌خراش‌های دوگانه، مرکز «اف بی آی»، ساختمان‌های سازمان ملل متحد و تونل زیر رودخانه «هادسن» (۱۱) را منفجر کنند و نزدیک هم بود موفق شوند. آنها کمبود چندانی نداشتند و ممکن بود هزاران نفر همان موقع از بین بروند. رهبر آنها در سال ۱۹۹۳ یک اسلام‌گرای مصری و وابسته به همان محافلی بود که ایالت متحده در افغانستان سازماندهی کرده و تعلیم داده بود تا به جان روس‌ها بیندازد. آیا می‌توان برای حمله سال ۱۹۹۳ هدفی مطابق آنچه شما ذکر کردید قایل شد؟ آیا «عبدالرحمن» هرگز چیزی درباره نظام انگلیسی-آمریکایی سیادت بر جهان شنیده بود؟ این کاملاً بی‌معنی است. و ۱۱ سپتامبر فقط تکرار آن حملات است، با این تفاوت که این بار موفق شد. ممکن است دیدگاه‌های اسلام‌گرایان جنون آمیز باشد، ولی بر اساس اطلاعاتی که ما از آنان داریم، آنها از مدت‌ها پیش بدقت می‌گویند که چه اهداف و محرک‌هایی دارند.

سازمان جاسوسی بریتانیا و «سیا» در سال‌های دهه هشتاد دیوانه‌ترین آدمکشانی را که در هر نقطه جهان یافت می‌شدند به اردوگاه‌های تعلیماتی فرستادند، آنها را مسلح کردند و به جان روس‌ها انداختند. در تمام دهه ۸۰ این عده با پشتیبانی ایالات متحده در افغانستان و

حتی در خود روسیه به چنان حملاتی دست زدند که تقریباً به یک جنگ بین روسیه و پاکستان تبدیل شد. روسها افغانستان را ترک کردند و این عده سرزمینی را که به آنها واگذار شده بود نابود ساختند. به مجرد اینکه بقول آنها «کفار» سرزمین مقدس را ترک کردند، آنها حملات خود را به چپن انتقال دادند. چپن در نظر آنها بخشی از سرزمین‌های مقدسی است که بدست کفار اشغال شده. درست همزمان با اولین کوشش این گروهها برای انفجار آسمانخراش‌های «مرکز جهانی تجارت»، «بیل کلینتون» تروریست‌های افغانی را با هواپیما به «بوسنی» فرستاد تا در آنجا در لشگرکشی آمریکا شرکت کنند. و اما تحول در رابطه آنها با آمریکا زمانی پیدا شد که ایالات متحده به اعتبار آنان «مقدس‌ترین بخش از سرزمین‌های مقدس» را اشغال کرد، یعنی وقتی که آمریکا پایگاه‌های نظامی در خاک عربستان سعودی برای پشتیبانی از دیکتاتورهای منطقه که از دید آنها اسلامی هم هستند ایجاد کرد. اینها تا زمانی که «کفار» از آن منطقه رانده نشده‌اند خواهند جنگید. هدف آنها این است و جهانی شدن برایشان بی تفاوت است.

عده بسیار زیادی از هواداران در منطقه و در تمام دنیا به این گروهها اضافه می‌شود. در بین این هواداران انسان‌هایی وجود دارند که در واقع جزء دشمنان بزرگ آنها محسوب می‌شوند یعنی قشر ممتاز طرفدار غرب مثلاً در عربستان سعودی. حتی این هواداران هم هیچ وجه اشتراکی با مخالفان جهانی شدن ندارند. اینها معمولاً تشکیل می‌شوند از حقوقدانان و مدیران شرکت‌های چند ملیتی. این اشخاص در مرکز دنیایی قرار دارند که در روند جهانی شدن و بدست ایالات متحده آمریکا هدایت می‌شود. با وجود این، همین افراد سرسخت‌ترین منتقدان سیاست ۵۰ سال گذشته آمریکا هستند.

«جرج بوش» نخستین رییس جمهوری نیست که این سؤال را مطرح می‌کند که چرا اینها از ما نفرت دارند. «آیزنهاور» در سال ۱۹۵۸ مسئله بقول خودش «تهاجم ضد آمریکایی در دنیای عربی» را در شورای امنیت ملی مطرح کرد. همان زمان در نهایت چنین نتیجه‌گیری شد که علت اصلی در پشتیبانی بیرحمانه آمریکا از دیکتاتورهای نهفته است که هرگونه روند دمکراتیزه کردن را نفی می‌کنند و تنها دلیل وجودی آنان محافظت از جریان نفت بسوی غرب است.

روزنامه «وال استریت جورنال» بعد از ۱۱ سپتامبر به یک نظرپرسی در بین مسلمانان مرفه از قبیل حقوقدانان، بانکدارها و صاحبان مشاغل آزاد دست زد و عیناً به همین نتیجه رسید. این انسان‌ها نظام اقتصادی آمریکایی را دوست دارند و می‌خواهند بخشی از آن باشند، آنها آزادی و دمکراسی آمریکایی را دوست دارند، ولی از ایالات متحده نفرت دارند، زیرا حکومت‌های آمریکا بطور سازمان یافته از تحقق یافتن همان پیشرفت‌ها در منطقه آنها جلوگیری می‌کنند. همه جا از مصر تا پاکستان این نظر به گوش می‌رسد. در حال حاضر طبیعتاً موضوع‌هایی از قبیل برخورد بین اسرائیل و فلسطین، محدودیت‌ها و اقدامات نظامی علیه عراق و نیز تدارک جنگی عنوان می‌شوند، ولی اینها بخشی از گلایه دایمی [علیه سیاست‌های ایالات متحده] هستند و سرچشمه‌ای غنی برای تغذیه گروه‌های عقل باخته اسلام‌گرایی را تشکیل می‌دهند، که خود بدست «سیا» و سازمان جاسوسی بریتانیا سازماندهی شده‌اند، اتحادی نامیمون و خطرناک. و تمام سازمان‌های اطلاعاتی از «اف بی آی» تا سازمان اطلاعاتی فرانسه هم عقیده‌اند که حمله آمریکا به عراق این ارتباط را بیشتر تقویت خواهد کرد.

زیرنویس‌ها

۱- Harvard- Kenedy school of Government

۲- Milowaukee بزرگترین شهر ایالت ویسکانسین، واقع در ساحل دریاچه میشیگان

۳- Houston شهری در ایالت تگزاس واقع در جنوب ایالات متحده آمریکا

۴- BND ، مخفف Bundes Nachrichten Dienst ، سازمان اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی جمهوری فدرال آلمان

۵- کتابچه‌ای نوشته آدولف هیتلر که در آن نظریه‌های نژادپرستانه و سلطه‌جویانه خود را تشریح کرده است.

۶- The Group of Pledge of Resistance of Milwaukee

۷- Welt-Sozial-Forum

۸- Boston

۹- Welthandelsorganisation

۱۰- اشاره به کناره‌گیری خانم Däubler Gmelin وزیر دادگستری آلمان بخاطر آنکه گویا اعمال جرج بوش در رابطه با عراق را

با هیتلر مقایسه کرده بود.

۱۱- Hudson River